

ازدواج اجباری | [۱۰:۴۷ ۱۲,۰۹,۲۰]

In reply to | ازدواج اجباری |



#پارت\_۴۷۰

#ازدواج\_اجباری

\_ تو از این تصمیمت واسه جدا نشدن مطمئن هستی!؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم :

\_ آره مامان مطمئن هستم نمیخوام جدا بشم ، بسه هر چقدر اعصاب و

روان من ریخته شد بهم

نمیدونست چی باید بگه مشخص بود حسابی داره با خودش میجنگه

\_ فروش

\_ جان

\_ میدونی شوهرت رو در حال رابطه با یکی دیگه دیدی میتونی با همه  
ی اینا کنار بیای!؟

لبخند تلخی روی لبهام نشست :

\_ آره مامان مطمئن هستم میتونم با همشون کنار پیام پس خواهش  
میکنم شما هم حالتون خوب باشه

مامان چشمه‌هاش رو محکم روی هم فشار داد :

\_ تو این مدت حسابی اعصابم خورد شده انقدر که حتی نای اعتراض هم  
ندارم واقعا زندگی واسم سخت شده

\_ مامان

\_ جان

\_ اون دختره نمیتونه همیشه پیش آرشام باشه وقتی بچمون بدنيا بياد  
ميره

\_ چرا انقدر مطمئن صحبت میکنی؟

\_ مامان آرشام با به دنيا اومدن بچمون مهرش به دلش ميافته و  
فراموشش ميکنه مطمئن باشيد

\_ امیدوار هستم همینطور که میگی باشه چون تو قلبم حسابی آشوب  
به پا شده

\_ درست میشه شما نگران نباشید

خودم هم نمیدونستم چرا دارم اینطوری میگم اما نمیخواستم مامان اینا  
بخاطر حال من نگران باشند

بلاخره امروز اومده بودم شرکت تو اتاقم مشغول رسیدن به کار های  
عقب افتاده ام بودم که صدای در اتاق اومد

\_ بیا تو

در اتاق باز شد و لیلا اومد داخل اتاق خیره به من شد و گفت :

\_ باید صحبت کنیم

ابرویی بالا انداختم :

\_ چه صحبتی ؟

\_ درمورد اون روز که سوتفاهم شده بود من و آرشام دعوامون شده بود  
واسه پروژه ی شرکت بخاطر همین در اتاق قفل شده بود و ...



| ازدواج اجباری - | [۱۰:۵۷ ۱۳,۰۹,۲۰]

[In reply to] ازدواج اجباری - باری



#پارت\_۴۷۱

#ازدواج\_اجباری

وسط حرفش پریدم :

\_ چرا داری واسه ی من توضیح میدی فکر کردی واسم مهم هست ؟!  
با نگاهش داشت بهم میگفت مشخص هست واست مهم هست وگرنه  
اینقدر بچگانه رفتار نمیکردی اما واقعا واسم مهم نبود که بخوام واکنش  
بدی به این قضیه نشون بدم پس همه چیز باید به وقتش انجام میشد

\_ پس چرا شوهرت رو ترک کردی ؟

ابرویی بالا انداختم و گفتم :

\_ کی همچنین مزخرفاتی گفته بهت ؟ بعدش زندگی شخصی من به تو  
ربطی نداره

با شنیدن حرف آخر من چشمه‌هاش برق بدی زد ، بلند شد اما قبل رفتن به  
شکم اشاره کرد و گفت :

\_ بلاخره مرد ها یه سری نیاز هایی دارند که باید رفع بشه پس قرار  
نیست همیشه پای زن حامله باشند

لبخندی بهش زد و دستی روی شکم کشیدم ، جوابش رو با خونسردی  
دادم :

\_ درسته نیاز هایی دارند که با یه سری فاحشه نیاز هاشون رو رفع  
میکنند

لبخند از روی لبش ماسید و چشمه‌هاش قرمز شد بی اختیار فریاد کشید :  
\_ به کی گفتم فاحشه ، فکر کردی خودت چی هستی که میتونی با بقیه  
اینطوری رفتار کنی هان ؟

پوزخندی بهش زد :

\_ من هر چیزی که هستم اما تو باید این رو به خاطر داشته باشی که  
چیکاره هستی من شغل تو رو ندارم و مثل تو نیستم یه زن متاهل  
هستم .

خواست چیزی بگه که صدای عصبانی آرشام از پشت سرش بلند شد :

\_ چخبره شرکت رو گذاشتی رو سرت ؟

لیلا نگاه پر از نفرتی بهم انداخت و جوابش رو داد :

\_ چیزی نیست

بعدش گذاشت رفت که لبخند روی لبم بیشتر کش اومد خوب تونسته  
بودم حالش رو بگیرم همینم باعث شده بود حال من سرجاش بیاد  
آرشام نگاهش به من افتاد یه تای ابروش بالا پرید و پرسید :

\_ چرا میخندی ؟

\_ دلم خواست

داخل شد و در اتاق رو پشت سرش بست :

\_ مگه تو نرفته بودی خونه مامانت ؟

\_ آره

\_ پس چرا اومدی شرکت ؟

\_ نباید پیام ؟

\_ مگه قهر نبودی بخاطر اون روز تو شرکت !

\_ دیدم این ازدواج بخاطر بچه اس تو هم یه مرد هستی که یه سری نیاز  
هایی داری حق داری عاشق بشی زن صیغه کنی باهاش بخوابی به من  
ربطی نداره .



• ازدواج اجباری • [۱۰:۳۸ ۱۵,۰۹,۲۰]

[In reply to] • ازدواج اجباری •



#پارت\_۴۷۲

#ازدواج\_اجباری

اولش نگاهش سرد بود اما بعد تموم شدن حرفای من به وضوح عصبانی شد با صدایی سرد و خشک گفت :

– بینم تو خودت رو چی فرض کردی هان ؟

با شنیدن این حرف من نمیدونست چی باید بهم بگه مشخص بود حسابی قاطی کرده

\_ آرشام بهتره بری اتاق زن صیغه ایت تا آرومت کنه من حوصله ی سر و کله زدن باهات رو ندارم میدونی حامله هستم و همش قصد داری روی اعصاب من راه بری این اصلا درست نیست

کلافه دستی داخل موهاش کشید و از اتاق خارج شد ، به جای اینکه از دل من دربیاره عصبانی شده بود گاهی آدم تو کارشون میموند با شنیدن صدای گوشیم بدون نگاه کردن به شماره جواب دادم :

\_ بله

صدای مامان پیچید :

\_ سلام عزیزم خوبی ؟

\_ آره مامان خوب هستم چیزی شده شما تماس گرفتید این وقت روز ؟

\_ نه فقط ...

ساکت شد که باعث شد متعجب بشم بعد گذشت چند ثانیه گفت :

\_ نگران شده بودم چون امروز رفتی شرکت واسه همین باهات تماس گرفتم

\_ شما مطمئن هستید بخاطر این بوده مامان !؟

\_ آره

من که باورم نمیشد اما انگار همینطور بود که داشت میگفت چند دقیقه که گذشت اسمم رو صدا زد :

\_ فرنوش

\_ جان



\_ مواظب خودت باش

\_ شما هم همینطور مامان

بعد خداحافظی با مامان گوشی رو قطع کردم امروز قرار بود برگردم  
خونه پس باید آماده میشدم چون آرشام حسابی قرار بود ناراحتم کنه !

\* \* \*

\_ امروز واسه چی داشتی با لیدا دعوا میکردی ؟

نگاهم رو بهش دوختم و خونسرد گفتم :

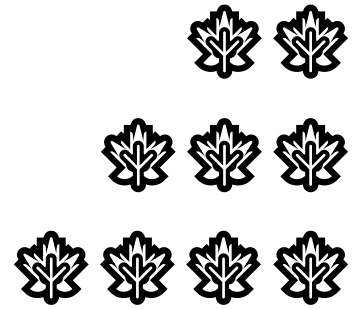
\_ من باهاش دعوایی ندارم خودش اومده بود منم فقط جواب سئوال  
هاش رو دادم اونم عصبانی شد داد و بیداد کرد پس من مقصر نیستم  
برو از خودش بپرس چرا الکی داد و بیداد کرده

\_ حتما یه چیزی بهش گفتی

\_ ببین آرشام هر رابطه ای میخوای داشته باش فقط زن های صیغه ایت  
از من دور باشند همین

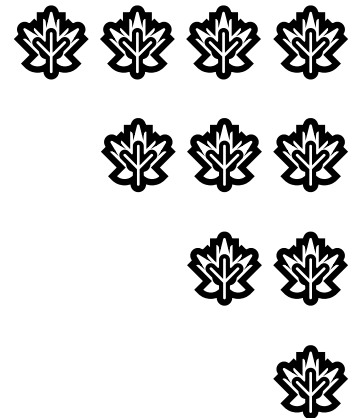
آرشام چشمهاش قرمز شد مشخص بود عصبانی شده ، حقش بود چطور  
وقتی من رو عصبانی میکرد واسش مهم نبود حالا بزار یکم هم شده حال  
خودش جا بیاد





• ازدواج اجباری • باری •, [۱۱:۰۵ ۱۷,۰۹,۲۰]

[In reply to] • ازدواج اجباری •



#پارت\_۴۷۳

#ازدواج\_اجباری

\_ مشخصه سر و گوشت داره میجنبه که واست مهم نیست من با کی  
باشم نه ؟

بد نبود من هم یکم اذیتش کنم شاید اینطوری حتی شده یه ذره من و درک میکرد

\_ درسته واسم مهم نیست با هستی چون بنظرم ازدواج ما با عشق و علاقه نبود

آرشام حسابی خشمگین شده بود این از چشمه‌هاش مشخص بود چند دقیقه که گذشت اسمم رو صدا زد :

\_ فنوش

\_ بله

\_ من اجازه نمیدم بهم خیانت کنی شنیدی ؟

با شنیدن این حرفش شروع کردم به خندیدن وقتی خنده ام تموم شد پرسیدم :

\_ کی گفته من قراره بهت خیانت کنم ؟

\_ شاید بخوای بخاطر ...

یهو ساکت شد دستی داخل موهاش کشید و با عصبانیت بلند شد خواست بره اما پشیمون شد دوباره نگاه عصبیش رو حواله ی من کرد \_ کافیه بفهمم عاشق شدی اونوقت زندگیت رو جهنم میکنم شنیدی ؟

\_ نه

خواست چیزی بگه که قبل اون ادامه دادم :

\_ اولاً من قرار نیست مثل تو باشم هر کاری تو کردی منم بکنم من واسه ی خودم جسمم روحم ارزش قائل هستم فاحشه نیستم الان متاهل هستم اگرچه روی کاغذ هست و بخاطر بچمون ازدواج کردیم اما من

قصد ندارم بهت خیانت کنم پس نیاز نیست همش به همچین چیزی فکر کنی همین .

گوشه ی لبش کج شد :

\_ کی عاشق تو میشه ؟

\_ تو دنبال دعوا هستی آرشام مشخصه منم که قصد دعوا ندارم پس میرم استراحت کنم .

داشتم میرفتم تا استراحت کنم که دستم رو گرفت به سمت خودش کشید پرت شدم سمتش با چشمهای گشاد شده داشتم بهش نگاه میکردم خیلی عصبی گفت :

\_ اجازه نمیدم جز من مال هیچکس بشی

پوزخندی بهش زدم :

\_ درسته تو عادت کردی به همه یه جوری نگاه کنی انگار اموات هستند اما بهتره فراموش نکنی من اموات شخصی تو نیستم که هر بلایی خواستی سرش بیاری

\_ زبونت دراز شده





• ازدواج اجباری • باریه •, [۱۹,۰۹,۲۰ ۱۰:۵۱]

In reply to | • ازدواج اجباری • |



#پارت\_۴۷۴

#ازدواج\_اجباری

\_ از اولش زبون داشتم چون ساکت بودم فکر کردی هر بلایی دلت  
خواست میتونی سر من بیاری .

سرش رو با تاسف تکون داد مشخص بود حسابی حالش گرفته شده

\_ برو دوست ندارم بلایی سرت دربیارم حمله هستی ، فعلا بخاطر بچه  
ای که داخل شکمت هست هیچ کاری باهات ندارم  
پوزخند روی لبم عمیق تر شد چه دل خوشی واسه ی خودش داشت این  
بشر

\_ درسته تو بخاطر بچمون خیلی داری فداکاری میکنی وقتی بدنیا اومد  
باید براش تعریف کنیم چ پدر نمونه ای بودی  
اخماش بشدت درهم شد :

\_ داری تیکه میندازی ؟

با تمسخر گفتم ؛

\_ مشخصه که نه

\_ گمشو از جلوی چشمهام فرنش همین الان

خیلی کشیده چشمی بهش گفتم و به سمت اتاق راه افتادم همین که  
باعث شده بودم حالش گرفته بشه خودش باعث میشد تو قلبم احساس  
خوبی جریان پیدا کنه

\* \* \*

کنار آرشام نشسته بودم داشتم به لیلا نگاه میکردم عجب رویی داشت  
اومده بود خونه عمه سیما

عمه سیما حالا با من هیچ دشمنی نداشت و برعکس دوستم داشت واسه  
همین تا جایی که میتونست لیلا رو اذیت میکرد و باعث میشد قلبم  
خنک بشه

\_ آرشام

\_ بله مامان

\_ امشب یه جشن خانوادگی بود چرا از شرکت مهمون دعوت کردی ؟

خیلی رک داشت میگفت چرا لیلا رو دعوت کرد

\_ فروش خواست منم لیلا رو دعوتش کردم الان مشکلی پیش اومده ؟

\_ نه

\_ پس چرا اخم کردید ؟

عمه سیما نفس عمیقی کشید که من نگاهم رو به آرشام دوختم و

پرسیدم :

\_ من بهت گفتم لیلا رو دعوتش کنی پس چرا خودم چیزی یادم نمیاد ؟

خیلی آهسته با صدای بم شده اش گفت :

\_ مثل اینکه یادت رفته دیشب از من چی خواستی هان ؟ به این زودی

فراموشی گرفتی ؟

نمیدونستم چی باید بهش بگم یعنی چون بهش گفته بودم ارتباطی بهم

نداره اینطوری کرده یا شاید با این کارش قصد داشت قلب من رو

بسوزونه



bartarinroamn



bartarinroman